



# برخی فوائد لغوی از «زنبل» فرهاد میرزا

دکتر ابراهیم قیصری - اهواز

همزه و سکون راه مهمله و فتح سین مهمله و لام و الف و نون، لقب محمد بن داوود بن میکائیل بن سلجوق است که بعد از وفات عم خود طغرل بیک به تخت سلطنت نشست. و الب در لغت ترکی به معنی خشمناک و ارسلان به معنی شیر است. و اکنون غالباً از خواص و عوام «الب ارسلان» به ضم همزه و ضم لام تلفظ می‌کنند. این لغت ترکی است که به فتح همزه استعمال شده است چنانکه صاحب «ست‌گلخ» هم متوجه شده است ولی در باب الف معذومه ضبط کرده و ضبط است. و از اشعار امیر معزی هم همه جا سکون لام استفاده می‌شود. و اگر برای وزن شعر کسی ایراد بگیرد لازم بود در چندین قصیده یک جا به ضم همزه ضم لام نیز به قید نظم در آورده باشد. چنانکه در مدح ملک‌شاه گفتند:

روز فخر الب ارسلان و فخر باشد بر ملوک

زان‌که آمد چون نو شاه از گوهر الب ارسلان  
- همنساق شد به سیرت و رسم تو روزگار

چون مملکت رسید ز لب ارسلان به عم  
و اگر بر وزن شعر فتح همزه و ضم همزه تفاوتی نکند  
ولی ضم لام تفاوت خواهد داشت و صحیح همان به فتح  
همزه و سکون لام است که در کتابهای لغت ترکی ضبط  
است و در بعضی نسخه ها لب با باه فارسی نیز دیده شد. و  
ارسلان را که به معنی شیر است ترکها اکنون به حذف راه  
«ارسلان» می‌گویند و بعضی در تحریر «ارسلان» با صاد  
می‌نگارند. گویا در لغت ترکی صاد با سین و غین با قاف  
چندان تفاوتی نداشته باشد. ۱۹۳۱-۱۹۲۷.

اولجایتو - به سکون لام و یاء حطی و فتح جیم به الف  
کشیده به لغت مغولی «تو» به معنی صاحب و «اولجای» به  
معنی یمن و برکت باشد و معنی ترکیبی آن مبارک و میمون  
و صاحب میبت بود. ۲۰۷-۲۰۸.

حاج فرهاد میرزا مستفادالدوله (۱۲۳۳-۱۳۰۵ ه.ق.)  
پس از دهین پسر عباس میرزا نایب السلطنه و از  
شاهزادگان فاضل قاجار بود. وی بر ایالات خوزستان،  
لرستان، کردستان و فارس آن روزگار حکومت کرد. با  
آنکه نوشته اند در حکومت فارس ۷۰۰ دست بریده  
است<sup>(۱)</sup> دستی هم به قلم داشته و کتابهایی نوشته که  
«زنبل» یکی از آنهاست.<sup>(۲)</sup> این کتاب که به تقلید  
«کشکول» شیخ بهائی تألیف شده - علی‌الرمس فی اعثالها  
- مطالب متنوعی درباره تاریخ، جغرافی، رجال، شعر  
پارسی و تازی، لغت و... دارد. زبیل، با خط خوش  
نستعلیق میرزا ابراهیم صدر الکتاب مازندرانی آملی در  
سال ۱۳۱۷ هجری قمری کتابت شده و فرهاد میرزا  
تصحیحات و توضیحات لازم را در حواشی به خط خود  
نوشته است. چایی که من پندم در اختیار دارد به سال  
۱۳۲۹ هجری قمری در مطبعه سروی تهران به طبع  
رسیده و پس از گذشت ۷۵ سال از عمر کتاب، نفاست  
چاپ، مرغوبیت کاغذ و مرکب، ظرافت و استحکام  
سحافی چنانست که گویی هم امروز از چاپخانه بیرون  
آمده.

در این اثر، توضیحاتی درباره برخی لغات ترکی  
مغولی و عربی هست که چون معتقد به نظر رسید آنها را  
به صورت الفبایی تنظیم و به محضر اهل فضل تقدیم  
کرده ام.

\*\*\*

آباغا / آباقا - در «ست‌گلخ»<sup>(۳)</sup> نوشته به معنی عم است،  
چون پسر هلاکوخان به اسم عم هلاکوخان موسوم شد لهذا او  
را «آباقا» خواندند و این به نظر بعید می‌آید. هلاکوخان  
هفت عم دارد و اسم هیچک آباقا نیست و احتمال دارد که  
اسم او یکی از هفت اسم اعمامش بوده و به جهت حرمت به  
لفظ آباقا می‌گفتند و به اسم نمی‌خواندند. ۲۰۸.

آریغ / آریق - به معنی پاک و مصفا و لاغر است.  
آریغ بوکا، مرکباً یعنی پهلوآن لاغر. نیز رک: بوکا / ۲۰۸.

الب ارسلان - به فتح همزه، سکون لام و یاء فارسی و فتح



**اوکتا** - به معنی بزرگ، پند و نصیحت، تند و غضبتاک /  
اولوغ / اولوق - بزرگ و عظیم / ۲۰۸.

**برکیاروق / بورکی باروق** - پسر سلطان ملکشاہ سلجوقی است. در وفیات الایمان اسم او را به فتح باء موحده و سکون راهمهله و کسر کاف عربی و یاء مشناه و راه مهمله و قاف ضبط کرده است. و اگر بر تعریب این طور استعمال شده باشد تصحیح او چنین است که این لغت ترکی است و در تراک از این اسامی و القاب بسیار است و صحیح آن بورکی باروق است یعنی کلاهش پاره شده یا به معنی آن که کلاهش شکسته است. بورک، به ضم باء موحده و واو و سکون راه مهمله و سکون کاف عربی به معنی کلاه است. یاء مشناه تحتیه علامت نسبت است. و یاروق یا یاء مشناه تحتیه و الف و راه مهمله و قاف سه معنی پاره است و این واو در رسم الخط ترکی علامت ضمه ماقبل است. چون شکعی در کلاه آن پادشاه بود یا در طفولیت به جهت محبت که غالب اطفال را به این القاب و اسامی می خوانند او را نیز بُرکی یاروق گفته اند. و اغلب از معنی آن غفلت کرده بُرکیاروق می خوانند / ۱۹۳-۱۹۴.

**باتون** - به ضم تاء به معنی سخت و مُلَب است / ۲۰۷.  
**بو قاق** - به میمی نگار و نگاریش تراست / ۲۰۷.  
**بوکاک** - با باء موحده و کاف عربی، پهلوان و کشتی گیر را گویند که بر امثال خود غالب و فائق باشد. / ۲۰۸ نیز رک: آریغ.

**پارس** - با باء عجمی و سکون راه و سین مهملین به ترکی اسم یوز است. و اشتباهی همگی متجسّم کرده اند که در دوزخه شین اثنی عشره به ترکی او را به معنی پلنگ تعبیر کرده اند. غلط دیگر اینکه باء فارسی را باء موحده می گویند. و صاحب نصاب با وجود آنکه کمال مهارت در لغت عرب و عجم داشت چون ترکی بوده به اشتباه افتاده و در شعر منظوم به پلنگ تعبیر کرده است چنانکه گفته: «موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار» و این اسامی سالهای ترکی همه «خستانی ایغوری» است که بعضی از آنها نیز تحریف شده است. پلنگ را **قیلان** به فتح قاف و سکون باء فارسی خوانند که

عربان نمر گویند. گرنه واقع بین آذربایجان و زنجان قیلان کوه است که آنجا پلنگ زیاد بوده اکنون به تحریف، **قیلان** کوه با فاه می خوانند. صاحب مخزن الادویه در ترجمه یوز می گویند: یوز به ضم یاء و سکون واو و زاء معجمه اسم فارسی فهد است که به ترکی پارس و به هندی چیته گویند. / ۱۹۵.

**پوراق** - به ضم یاء فارسی و واو و راه مهمله و الف و قاف در لغت ترکی به معنی سگهای مو دراز و گریه های مودراز است که به اصطلاح ساجاق دار می گویند. و در ترک و عرب اسامی حیوانات به اعزه و اشراف می گذارند و این عادت در میان این دو طایفه معمول است چنانکه در عرب ذب و کلاب و فهد نام می گذارند و در اتراک ایت و بوداق و بوقاق اسم می نهند. و اکنون براق به ضم باء موحده می نویسند و اصل او پوراقی است که بعد از باء فارسی واو اول و الف ثانی حاکی از اعراب ضمه و فتحه ماقبل است... در باب تسمیه این اسامی شخصی از «ابوالدقیس کلابی» پرسید که شما چرا به اولاد خود که عزیزترین ناس است اسم حیوانات می گذارید مثل کلب و ذب و اسد و غیره و به غلامان خود که عید خودتان است مبارک و مسود و میسر و رباح می گذارید؟ در جواب گفت: اولاد ما برای دفع دشمنان است این اسامی را که شتر اسم است می گذاریم و غلامان را که برای نفوس خردمان است این اسامی را می گذاریم.

**نولی** - به کسر لام به لغت معولی آینه بود که به عربی مراه و سجنجل نامند / ۲۰۸.

**نمود کوزانی** - در اسم و لقب ایشان دو غلط میان مردم معروف است که در تلفظ استعمال کنند. یکی آنکه اسم ایشان نمرّ به فتح تاء مشناه فوقانیه و ضمّ میم و سکون راه مهمله است که در لغت ترکی به معنی آهن است که اکنون تیمور استعمال کنند و آنچه ترک است نمرّ می خوانند و تبدیل دال مهمله به تاء اگرچه لحن است ولی در ترکی جایز است چنانکه آهن را حالا ذفر استعمال می کنند و «تاش» که به معنی سنگ است داش می خوانند و «توش» که به معنی سیته، دوش به ضم دال مهمله و سکون شین معجمه می خوانند و در آخر کلمه به باشد بدل می کنند؛ مثل یورت که حالا یورد یا دال مهمله می گویند که به معنی محل معین ایلات در بیلاقی

و تشلاق است. و مثل قودت که به معنی گرگ است قودد می‌گویند. و شعرای قدیم هم همگی سلطان تشر بسته اند و در تاریخ هم تمرلنگ نوشته اند چنانکه شاعر در تاریخ وفات ایشان گفته:

سلطان تشر آنکه چرخ را دل خون کرد

و ز خون عدو روی زمین گلگون کرد  
در هفده شعبان سوی عتین ساخت

فی الحال ز رضوان سرویا بیرون کرد (۸۰۷)  
و یکی دیگر آنکه لقب ایشان کوزکان است که به ضم کاف عربی و فتح راه مهمله و فتح کاف عربی ثانی و سکون نون است. در ترکی به معنی داماد است که در عربی صهر خوانند و امیرکبیر در اوایل حال که باعث ترقی و ازدیاد جاه و دولت او شد آن بود که به مضامرت امیرحسین قزقش حاکم ماوراء النهر داشت که همشیره او آغا عیال امیر بود او را به این جهت کوزکان می‌گفتند. در لغات ترکی او را به جای ضمه و الف را به جای فتحه و یاء را به جای کسره می‌نگارند که حاکی اعراب ماقبل باشد. و اوی که بعد از کاف عربی اول است دلالت بر ضمه او دارد و الفی که بعد از کاف ثانی است حاکی فتحه اوست. و اکنون مردم آن واو را واو معروف و الف را مثل لغات فارسی به حالت خود استعمال کرده کوزکان بر وزن بوستان می‌خوانند.

غلط دیگر اینکه هر دو کاف عربی است و اکنون کاف اول را کاف فارسی («گ») و کاف ثانی را عربی می‌نامند. ولی اکنون چنان این غلط در میان اهل ایران مشهور است که اگر کسی غیر این بگوید آن پادشاه عظیم الشان که معروف عالم است مجهول بنی آدم می‌شود. / ۱۶۵-۱۶۷.

جوجی - به کسر جیم ثانی و به لغت مفولی به معنی ناگاه، و وجه تسمیه «جوجی» از آن است که در راه به وجود آمد. چون راه مخوف بود و مجال ترتیب گهواره نیافتند قدری آرد خمیر کرده او را در آن پیچیدند تا اعضاء به درد نیاید. بدین جهت نام او را جوجی کردند که ناگاه در وجود آمده است. / ۲۰۸.

شعراى یمانی - شعراى یمانی را فارسىان شهابنگ و مفولان جولیان و انراک آذربایجان و ایلات آن صفحات

فویروق و اکراد کردستانات گیلایوج به کسر کاف فارسی و گیلایوز با زاء عجمی نیز گویند. و فویروق به زبان ترکی به معنی ذئبه است. چون ذئبه سفید است و این ستاره نیز روشن و متحرک و درخشنده است از آن جهت فویروق می‌گویند. و شعری که طلوع می‌کند فویروق دوعدی می‌گویند، یعنی شعری زاید که مرادشان طلوع اوست. پس از طلوع او تمامی ایلات از ییلاق برای تیتن و تبرک به جانب گرمسیر قدری حرکت می‌کنند. باد خنک آشکار می‌وزد و روپاه در شب طلوع او خود را به قلل جبال می‌کشد که چشم او بر شعری بیفتد که پس از طلوع او پشم او که از گری و خرب ریخته باز می‌روید / ۹۲-۹۳.

طوغان / نوقان - یک نوع از جوارح شکاری است که آن را اولتکو خوانند و مجازاً شجاع مردافکن را گویند / ۲۰۸.  
فوتلوق / فوتلوق - قتلغ - به معنی مبارک و با میمنت است / ۲۰۸.

کوپوک - پسر اوکتای قاآن. به ضم باه عجمی، کفی که بر روی آب و در دهن پیدا شود و به عربی آن را زکند خوانند. احتمالاً کوپوک با یاء سنی باشد که به معنی سوخته است. / ۲۰۸.

مینگ بورلی - لقب سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه است. و همه این لفظ را به طوری می‌خوانند و معنی می‌کنند که هیچ ربطی با لفظ ترکی ندارد. مینگ به کسر میم و سکون نون و کاف عجمی (=گ) در ترکی سه معنی دارد. اول به معنی خال است که در عربی شاهه می‌خوانند. و دوم به معنی هزار است که در عربی آلف نامند. و سیم نام اروسی<sup>(۱)</sup> است از اوزبکجه. و یورن به سکون راه و نون، بینی بود که در عرب آلف خوانند. و او بورن حاکی اعراب قبل است که ضمه باشد. و در دعاغ سلطان جلال الدین خالی بود و او را «مینگ بورلی» می‌خواندند. و کمال الدین اسماعیل در قصیده ای که بیان رفتن سلطان را از تغلیس به کرمان می‌کند که هفده روزه با سیصد نفر سوار به ایلغار بر سر براق حاجب<sup>(۲)</sup> رفت می‌فرماید:

جلال دولت و دین مینگ بورلی آن شاهى  
که ایزدش بسزا کرد در جهان سلطان

براق عزم نو یک گام برگرفت از هند

نهاده گسام دگر در اقصای ایران  
که بود جز نوز شاهان روزگار که داد

قصیل اسب به نقلی و آب در عثمان  
مینگی نیز یکی از سلاطین اولاد او غوزخان است که  
سابع خوانین مغولیه است که او نیز به معنی خالدار است و  
چون در صورت او خال زیاد بود مینگی می گفته اند. و حالا  
به تحفیف کاف فارسی را انداخته هزار را «مین» می گویند و  
این لحن است. از شخصی که خود را موزخ می دانست شنیدم  
که می گفت «مینگ برلی» است و با لام می خوانند که سلطان  
هزار و یک جنگ کرده است. و از لفظ مینگ همان معنی  
هزار را استنباط کرده و از معنی دیگری که خال باشد خبر  
نداشته و ملتفت نبود که در «برلی» که به معنی واحد است لام  
نسبت از کجا پیدا شده و «برینی» اگر با نون هم خوانده شود  
باز در نسبت واحد صحیح نیست. و کمال الدین اسماعیل که  
در حیات سلطان این قصیده را گفته در آن وقت از هزار و  
یک جنگ سلطان چه خبر داشته و در کدام تاریخ هزار و  
یک جنگ ثبت کرده اند؟ القصه، به این لقب سلطان از  
زمان طفولیت معروف بوده است و در ترکی از این القاب  
فراوان است که تعداد او موجب طول کلام است و خیال که به  
معنی نقطه سیاهی است که بر روی اندام مردم افتد هم در  
عربی استعمال شده که جمع او «خیلان» است و هم در  
فارسی استعمال شده است. ۲۰۵۲۰۴۱

نیران عرب - نیران العرب که در جاهلیت و اسلام متعارف  
و متداول بوده است چهارده است:

اول، «تار» مزدلفه» است. و مزدلفه موضعی است در میان  
عرفات و منی. و صاحب قیاموس در وجه تسمیه آنجا  
می گوید: لانه یتقرَّب فیها الی الله تعالی او لاقتراب الناس الی  
منی بعد الاقاضة او لمجئ الناس الیه فی زلف من اللیل او  
لانها ارض مستویة مکتومة و هذا القرب. حاقانی در تحفة  
العراقین گوید:

زان سو جو تمام شد عسارت

یو مزدلفه است مزدکارت

آن جای اجابت دعاهاست

ملاء انابت از خطاهاست

و این آتش را ازل قصی بن کلاب روشن کرد که در شب  
عزفه هرکه از منی بخواهد به روشنی آن آتش هدایت یافته  
به مزدلفه بیاید. و چنین معلوم می شود که قبل از اسلام در  
مزدلفه در شب عرفه توقف می نمودند. حالا شب «عزفه» را  
در منی هستند و شب «عبیداضحی» در مزدلفه می مانند. و بعد  
از وقوف مشعر که بین الطلوعین باید آنجا باشند که از ارکان  
حج تمتع است و بعد از طلوع آفتاب به منی می آیند.

ثانی، «تار استمطار» است که در جاهلیت رسم بوده هر  
وقت باران نمی آمد و قحط سال بود چند گاو اهلی و وحشی  
می گرفتند و بر دم آنها «یوشان» که عربی او «شیخ» است و  
فارسی او «درمنه» است و بوته های خشک می بستند و  
آتش می زدند و آن گاوها را به کوه سر می دادند و آنها به  
فریاد و فغان می آمدند و آن را وسیله استمطار می دانستند که  
خدایوند عالمیان بر آنها رحمی بکند و باران بفرستد که آن  
بوته های مشتعل خاموش شود و این گاوان به واسطه باران  
از سوختن نجات بیابند.

ثالث، «تار تحالف» است که اهل جاهلیت وقتی که بنای  
تحالف و سوگند داشتند که در امری اقدام نمایند یا میان دو  
قبیله آشتی و صفایی بدهند آتشی روشن می کردند و در  
روشنی آن آتش، عقد موذت می بستند و چنان گمان داشتند  
که هرکه خلاف کند از آتش خبیری نخواهد دید. و قال  
یوفلال العسکری: وانما کاتوا یخضون النار بذلک لان  
منفعتها تختص بالانسان لایشارکه فیها غیره من حیوان، و  
چنین معلوم است که اهل جاهلیت از مجموع این عبادت را  
اخذ کرده باشند که آنها نیز به آتش قسم دروغ نخورند و  
معهود و عقیود را در کنار آتش می بستند و آتش را اشرف  
عناصر می دانند.

رابع، «تار طرد» است که در پشت سر مسافری که به  
رجوع او میل نداشته باشند روشن می کردند. چنانکه در عوام  
عجم رسم است که پشت سر چنین کس کوزه می شکنند و  
کوزه شکسته می اندازند که دیگر آن شخص به آن محل و  
مکان عود نکند و این در رقی است که از آن شخص ملاتتی  
حاصل کرده یا تعذبی و ظلمی کرده باشد. و به خلاف از کسی  
که راضی باشند در پشت سر او اذان گویند که به آن محل

زودتر برگردد. و عجمان آب می‌پاشیدند و اهل جاهلیت آتشی بر بوته زده پشت سر او می‌انداختند که دیگر رجوع ننماید.

خامس، «نار حرب» است که نار الأهبة للحرب گویند. و آن آتشی است که وقتی که اراده حرب داشته باشند یا توقع جیشی داشته باشند در بلندبهای جبال روشن می‌کردند که اصحاب آنها مطلع شده بیایند یا از جایی که انتظار امداد داشتند برسند. و این آتش را اول بنوطی روشن کرده است. و آیه شریفه در سورة مبارکه مانده «کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاءها الله»، اگرچه در شأن فتنه و فساد طایفه یهود نازل شده است که مراد آتش بلی و عناد و حيله و فساد است که هر وقت خواستند به اهل اسلام صدمه برسانند خداوند به نور هدایت، آن نار غوایت را خاموش کرد ولی ظاهراً به همان نار حرب توجیه شود بی مناسبت نیست و عجیبت که در کاشان رسم ولایت است که اگر احیاناً میان دو محله نزاعی واقع شود یا دو نفر از اعیان با یکدیگر جدالی نمایند هرکه به کمک و اعانت برود، فانوس روشن کرده می‌رود. و گاهی شده است که روز روشن چندین فانوس از طرفین روشن کرده اند و این اقتباس از آتش حرب است. و تا آن نزاع برپاست آن فانوسها مشتعل است.

سادس، «نار حزتین» است. و حرة در بلاد عرب بسیار است. و «الحرة كل ارض ذات حجارة سود». و مشهور آنها «حزة داقم» است که در شرقی مدینه منوره است که در زمان سلطنت یزید بلید علیه اللعنه در ذی الحجة الحرام شصت و سه هجری واقعه ذات حزة اتفاق افتاد. جمعی کثیر از صحابه به شهادت رسیدند و مدینه را قتل کردند و هزار دختر یا کره سال دیگر بچه زائید که شوهر نداشتند. و حزتین دو حزة بود که در بلاد عیس بوده یکی را «حزة الحماره» می‌گفتند و یکی را «حزة راجل» می‌نامیدند که از آنها آتش در می‌آمد. «فاذا كان الليل فهي نار تسطع و في النهار دخان يرتفع». و گاهی از آنها شعله در می‌آمد که هرکه از آنجا عبور می‌کرد او را می‌سوزانید.

... و عیس کوهی و آبی است در نجد در دیار بنی اسد که حزتین آنجا بوده.

تاسع، «نار سمالی» است و سمالی به فتح جمع سملاء است

که به معنی غول یا ساحرة جن است. و آن آتش را روشن می‌کردند که غول به روشنایی آتش آمده و در آنجا بیفتد. و چنان گمان داشتند که غول مثل پروانه بر آتش میل دارد و به این جهت اشخاصی که در بیابان راه گم کرده اند به سلامت در رفته به دست غول نیفتند. و از این قبیل خرافات در عرب بسیار است. و این آتش را در بیابانهای بی آب و غلف برای ثواب روشن می‌کردند که اگر کسی در آن بیابان باشد از سوز غول به سلامت باشد.

ثامن، «نار صید» است که آن آتش را برای گرفتن آهو روشن می‌کردند و چنان می‌دانستند که اگر چشم آهو بر آتش بیفتد هرجا باشد همانجا آرام می‌گیرد. و هر وقت که خیال صید داشتند در چند جای مخصوص که گمان صید آهو می‌رفت آتش روشن کرده و صبح آن شب را به شکار می‌رفتند.

تاسع، «نار اسد» است و شیر مثل میل از آتش احتراز دارد. و در جایی که از شیر خوف داشتند که مبادا بر مادیان و گاو قبیله حمله بیاورد آتش روشن می‌کردند و چنان می‌دانستند که شیر وقتی خیال صید داشته باشد همین که آتش را دید از شکار منصرف می‌شود و در جای خود می‌ماند و حرکت نمی‌کند.

عاشر، «نار قری» است. آتش مهمانی است که اسخیای عرب بر قلعه جبال روشن می‌کردند که مهمان به روشنایی آتش بیاید و راه گم کرده به نور آن نار هدایت یافته به آن قبیله برسد و در این باب اشعار کثیره گفته اند چنانکه شاعر گفته:

متی تآینه تعزالی صوید لآریده  
نجد حیز ناری عندها خیر موفید

و مؤیدالدین طغرانی خوب گفته:

تیبت نارالهیوی یسئنه فی کبید  
حرئ و نار القبری میهم علی قللی

و در مدحت ابن ناره، اخطل گفته که اهجنی بیت قاتنه

العرب همین بیت است:

قوم اذا استنبح الاضیاف کلهم  
قالوا لاقمهم بولی علی النار

و این نار القبری را بهترین نیران می‌دانند و اکنون نیز در

حادی عشر، «نار ملیم» است. و سلیم، مارگزیده است.

تغلاً مارگزیده را سلیم گویند که از آن زهر جانگزا به سلامت  
رهایمی یابد. چنانکه قافله را عرب للرجوع الی الوطن قافله  
خوانند. و این آتش است که برای مارگزیده روشن کنند که  
خوابیدن را برای او مضرت می‌دانند و شب تا صبح او را در  
روشنایی آتش، بیدار نگاه می‌دارند. و همچنین مجروح  
وقتی که خون از جراحت او بیاید یا کسی را که سوزاننده زده  
باشند یا کسی را که سنگ‌گریخته باشد، برای او بیداری را نافع  
می‌دانند. یا آتش را برای آن روشن می‌کردند که آن جای  
زخم مار یا دندان سگ را داغ کنند که فایده به حال مملوغ  
باشد.

ثانی عشر، «نار فداء» است. و این عادت بود که هر وقت  
ملوک عرب قبیله را غارت می‌کردند و زنان را اسیر  
می‌نمودند بزرگان آن قبیله که برای فداء سپایای (۶) خودشان  
خدمت ملوک می‌رفتند آتش روشن می‌نمودند. و روز اگر  
می‌رفتند کراهت آن داشتند که بزنه‌های آنها امری واقع شده  
باشد که انقضای بر آن زنها و بر آنها حاصل باشد. و اگر در  
تاریکی می‌رفتند کراهت آن داشتند که مقدار آن چیزی که  
ملوک برای خودشان از آنها از غنیمت اختیار کرده بودند  
مخفی باشد. و برای اطلاع و شناسایی آنها آتش روشن  
می‌کردند.

ثالث عشر، «نار زسم» است. زسم در لغت به معنی داغ  
کردن است که صاحبان خلد و ابل برای داغ کردن روشن  
می‌نمودند که امتیازی میان اسب و شتر این قبیله با دیگری  
باشد. و این کار را کسی می‌کرد که صاحب و مالک اسب  
و شتر زیاد بود. و اگر کسی صاحب معدودی از شتر و اسب  
بود داغ نمی‌کرد. و آتش روشن کردن مخصوص صاحبان  
دولت بوده که در یک روز چندین اسب و شتر می‌بایست داغ  
پیکند. (۷)

رابع عشر، «نار حجابح» است (۸). صاحب قاموس  
می‌گوید: الحجة من النار اتقادها. ولی این آتش است که  
اصل نداشته باشد. آتشی است که از زدن چخماق که به  
فارسی آتش زنه است حاصل شود یا از نعل اسب که به سنگ  
بخورد پیدا شود. و در وقت ابلغار این آتش را تغال و تغیر

## توضیحات

- ۱- شرح حال رجال ایران، نگارش مهدی باهمد، ج ۹۱/۳.
- ۲- دیگر تألیفات او: نصابی به نگلیسی، کتر الحساب، هدایة السبیل، جماع  
جم در جغرافی و تاریخ، فلک السعادة در علم احکام نجوم، فمقام زخار و  
کنایهای نوفیات الاحیاء، و مجمع الامثال میدانی، به اهتمام او در تهران به  
چاپ رسیده است (فرهنگ فارسی، ج ۶، ۱۹۹۵-۱۹۹۶).
- ۳- کتاب لغت: ترکی به فارسی تألیف: میرزا مهدی خان منشی نادرشاه افشار.
- ۴- ابروغ / ابروغ - ابروق: خانواده، دودمان، خویشان، اقباق.
- ۵- پیکسی از سرداران سپاه خسروازشاه که حکومت کرمان داشت.  
او کتای قاتل به او لقب «فلق خان» داد وی مؤسس سلسله قراختایان  
کرمان یا قلع خانیه است.

عسایه، جمع سبی، اسیران

۷- قضیهٔ دامنگیر فرعی سبستانی در ادب فارسی سخت مشهور است.  
برخی از زیباترین قصیده‌ها را اینجا یاد می‌کنیم:

بسر در پرده سبزی خسرو سپروز بخت

از پس داغ آتشی فروخته خورشید وار  
بسر کشیده آتشی چون قطرهٔ دمای زرد

گرم چون طبع حیوان و زرد چون رز عیار  
داعضا چون شاخه‌های بسد باغوان رنگ

هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر ناز  
و رنگان خواب نازیده مصاف اندر مصاف

سردکان داغ نسا کرده قطار اندر قطار  
عسرو قسح سر سیر بر سارهٔ دریا گسفر

بنا گسند اندر عنایان دشت چون اسفندبار  
مخجور رنگ نیوان مرو گیسو تاب خورد

همجو عهد دوستان سیاهم، ده اسفند  
سیر صامل بسو محضر ساه یا پیوستکان

شاهمان و شاهسوار و کسمران و کسامکار  
هر که از کسمر گسند شست بسازی در فکند

گشت نامش بر سرین و شاه و رویش نگار  
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد

شاهسمران یا بسا لگسام و زانران را بسافسار  
در سیاحب نام بحیلی منفی که گویند آتشی ضعیف افروختی با آتش به

خاکستر پوشیدی تا مهربان به خیمهٔ فرارده سرد. آتش ضعیف. آتش که از  
سم ستور جهد با آتش که از امضطاک که دست گس برآید. آتش که از سم ستور  
جهد چون بر سنگ رود (لغت نامه)

